

برای دانلود نسخه کامل این کتاب به لینک زیر مراجعه کنید

<http://ketabfarsi.ir/?p=8419>

شرایط عشق

فلسفه صمیمیت

جان آرمسترانگ

ترجمه: مسعود علیا

rong, John

سرشناسه: آرمسترانگ، جان، ۱۹۶۶ - م.

عنوان و نام پدیدآور: شرایط عشق: فلسفه صمیمیت / جان آرمسترانگ؛ ترجمه مسعود

مشخصات نشر: تهران: ققنوس، ۱۳۹۳.

مشخصات ظاهری: ۱۹۲ ص.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۶۹۷-۲

وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا

یادداشت: عنوان اصلی: Conditions of love: the philosophy of intimacy, 2003.

یادداشت: نمایه.

موضوع: عشق

شناسه افزوده: علیا، مسعود، ۱۳۵۴ -، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۵ آ۴۵/ع۵۷۵/BF

رده‌بندی دیویی: ۱۵۲/۴۱

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۴۵۹۳۹-۸۵ م

این کتاب ترجمه‌ای است از:

Conditions of Love

the philosophy of intimacy

John Armstrong

Penguin Books, ۲۰۰۳

سپاسگزاری

نظرگاه ما درباره عشق تا حدودی ساخته و پرداخته ناکامی هایی است که دچار آن ها شده ایم. ما در محضر کسانی که نتوانسته ایم به آن ها عشق بورزیم (یا می توانستیم به آن ها عشق بورزیم اگر زندگی طور دیگری می بود)، کسانی که عشق ما را بی پاسخ نهادند یا حتی از شور و اشتیاق ما بو نبردند، کسانی که از صمیم جان به آن ها عشق می ورزیدیم و بعد از چند صباحی عشقمان نسبت به آن ها خاموشی گرفت، چیزها آموخته ایم. اما از آن جا که این تعلّمی است درباره غم ها و مصائب عشق، بعید است که آموزگاران ما از این که سپاس خود را نثارشان کنیم مسرور شوند. دین های دیگر خوش تر است. مخصوصاً قِردانِ آلن دو باتن (۱) هستم که دوستی اش و گفتگوهایش با من در حیات فکری ام سهم عمده ای دارند. بسیار مرهون کریستوفر همیلتن، (۲) دیوید میرز، (۳) پدر و مادرم، و دوستان دیگری هستم که گفتگوهایم با آن ها طی سال ها برایم سودمند بوده است. همچنین، مایلم از استفان مگرات، (۴) مگی نوچ، (۵) گیلون ایتکن، (۶) سلی راییلی، (۷) نوگا اریخا (۸) و آنتونی یاخ (۹) سپاسگزاری کنم. دینی که

نسبت به همسر، هلن هیوارد، (۱۰) و فرزندانم دارم بیش از آن است که
در این جا بتوانم آن طور که شایسته است به بیان درآورم.

۱. نظرگاه رمانتیک

«عشق ورزیدن به شخصی دیگر چگونه چیزی است؟» طرح این پرسش طرح یکی از عمیق‌ترین و معمای‌ترین پرسش‌هایی است که می‌توانیم با خودمان در میان بگذاریم. عشق یکی از مضامین اصلی در حسب حالی است که هر کدام از ما هنگامی که می‌کوشیم به فهم زندگی خود راه پیدا کنیم، روی کاغذ می‌آوریم؛ اما چه بسا احساس کنیم که هر قدر بیش‌تر درباره آن تأمل می‌کنیم، فقط حیرانی مان بیش‌تر می‌شود. عشق ربط و وثیقی به نظرگاه ما درباره خوشبختی دارد؛ با این حال، احتمالاً هیچ‌کس بیش‌تر از کسی که به او عشق می‌ورزیم از ما آزار نمی‌بیند یا ما را آزار نمی‌دهد. اگر عشق چیزی است که همه ما خواهان آن هستیم، پس چرا پیدا کردنش تا این پایه دشوار و حفظ آن از این هم دشوارتر است؟ عشق یکی از پایدارترین و عزیزترین آرمان‌های آدمیان است، ولی دشوار است که به وجهی دقیق بگوییم این آرمان چیست و اگر اصلاً ارتباطی با زندگی واقعی داشته باشد، آن ارتباط چگونه است.

سال ۱۷۷۴ زمانی تعیین‌کننده در تاریخ تفکر درباره عشق بود. این

همان سالی بود که اولین رمان گوته، (۱۱) غم‌های ورتنر جوان، (۱۲) منتشر شد و در کوتاه‌زمانی توفیق چشمگیری در سرتاسر اروپا پیدا کرد. این کتاب کوچک نظرگاهی ساده و اغواکننده را در باب ماهیت عشق در خود نمودار کرد: عشق نوعی احساس است. این نظرگاه، از جهت ارکان بنیادی اش، امروزه روز همچنان نظرگاه غالب درباره عشق است. این رمان داستان عشق ناگوار و اندوهبار ورتنر به شارلوت را روایت می‌کند؛ ولی آن چیزی که خوانندگان را به هیجان آورد نه این پیرنگ، بلکه توصیف عمیق و صمیمانه شکل‌گیری و گسترش شور و تمنای ورتنر بود. تجربه عشق، البته، همیشه مضمونی در میان مضامین ادبی بوده است. ولی این اولین اثری بود که چند و چون عاشق بودن را در مقام یگانه مضمونش، به شکلی مفصل و منظومه‌وار مورد توجه قرار می‌داد. وصفی را که این اثر درباره عاشق بودن می‌آورد هنوز هم می‌توان بی‌درنگ بازشناخت. از این منظر، عشق زنجیره‌ای است از عواطفی خاص و دارای شدت و حدت.

سراپای ورتنر را اشتیاق آن که پیوسته در کنار شارلوت باشد فرا گرفته است:

صبح وقتی از خواب بیدار می شوم، سرخوشانه فریاد می زنم: «امروز او را می بینم.» و با دلی شاد از پنجره به خورشید درخشان و زیبا نگاه می کنم. «امروز او را می بینم» و دیگر هیچ آرزویی ندارم؛ همین یک فکر، همه چیز، همه چیز را در خود دارد.

تماس با شارلوت او را به وجد می آورد:

قلبم چه تند می زند وقتی که تصادفا دستم انگشت او را لمس می کند، یا پاهایم زیر میز به پاهای او می خورد! انگار که به کوره‌ای دست زده باشم خودم را عقب می کشم، ولی نیرویی پنهان وادارم می کند که دوباره پیش بروم. گاهی اوقات که با هم حرف می زنیم، دستش را روی دستم می گذارد و در تب و تاب گفتگو به من نزدیک تر می شود و نفس ملایمش به لب هایم می خورد – آن وقت احساس می کنم که انگار صاعقه بر سرم فرود آمده و ممکن است به قعر زمین فرو بروم.

تردید او را گرفتار عذاب کرده است: آیا او هم به من عشق می ورزد؟ آیا عشق من دوطرفه است؟ و رتر لحظه‌ای را توصیف می کند که آکنده از اضطراب بی اندازه است: وقتی که شارلوت بعد از یک میهمانی از او و دیگران خداحافظی می کند:

به چشم های شارلوت نگاه کردم؛ از یکی به سراغ دیگری می رفتند ولی روی من درنگ نمی کردند - منی که بی حرکت آن جا ایستاده بودم و چیزی غیر از او نمی دیدم. کالسکه اش به راه افتاد و اشک در چشم های من حلقه زد. با نگاه او را دنبال کردم؛ ناگهان دیدم کلاهش از پنجره بیرون آمد و سر برگرداند - آیا به من نگاه می کرد؟ شاید برگشت که به من نگاه کند. شاید.

شارلوت همواره در خاطر او حضور دارد؛ هر چیز دیگری پیش پا افتاده به نظر می رسد. معشوق او یگانه چیزی است که در زندگی اش اهمیت دارد - عشق سرچشمه هر گونه ارزش و زیبایی است. جهان او بدون عشق پوچ و بی ارزش است:

جهان بدون عشق برای دل های ما چیست؟ فانوس خیالی خالی از نور چیست؟

این چهار قسم تجربه شدید - اشتیاق، وجد، تردید و احساس این که به سرچشمه هرگونه ارزشی وصل شده ایم - معرف نظرگاه رمانتیک درباره عشق است. قصد من این نیست که بگویم پیش از سال ۱۷۷۴ آدم ها شور و تمناهایی از این دست نداشتند - روشن است که توفیق

این کتاب در گرو این واقعیت بود که بسیاری از مردم توانستند با قهرمان آن همذات‌پنداری کنند. جان کلام تنها این است که، در آن زمان، رمان گونه شور و تمناي رمانتیک را به صورت گونه بسیار ویژه و مهمی از تجربه در کانون توجه قرار داد. گونه مبدع عشق رمانتیک نبود، او صرفاً ترجمانی به یاد ماندنی و دقیق به دست داد از آن تلاطم‌های دل که مقوم عشقی از این قماش است.

به طور قطع و یقین تصادفی نیست که عشق ورتر یک طرفه است. زمانی که او شارلوت را ملاقات می‌کند، این زن پیشاپیش با مردی درخور تحسین و جذاب نامزد کرده و به او علاقه دارد. این مانعی که در راه پیش رفتن عشق نشسته است در این داستان نقش محوری دارد. ورتر سرانجام با شلیک گلوله خودکشی می‌کند: او نمی‌تواند بدون شارلوت زندگی کند و شارلوت برایش دست نیافتنی است. اما دور از دست بودن شارلوت نقشی ظریف تر هم دارد. برای ورتر مقدور نیست که عشق خود را به بار بنشانند. او نمی‌تواند با شارلوت ازدواج کند یا با او به سر برد. حتی نمی‌تواند عشق خود را اظهار کند بی آن که شارلوت را مشوش کند و در ورطه مخاطره و بدنامی بیندازد. بدین قرار، شور و

تمنای او به حالتی دست نخورده و بکر باقی می ماند. عطش ورتر هرگز سیراب نمی شود. ورتر مشتاق و محتاج آن است که شارلوت را ببیند – ولی هرگز پی نمی برد که اگر هر روز شارلوت را می دید، چه حالی به او دست می داد. وقتی پاهایشان تصادفاً به هم می خورد به هیجان می آید، ولی این هیجان تا حدی در گرو این واقعیت است که قرار نیست پاهایشان زیر میز به هم بخورد. اگر می توانست هر وقت که دلش می خواست شارلوت را لمس کند، آیا تمنای او به همان شدت و قوت باقی می ماند؟

عشقِ یک طرفه و نیز عشق رودررو با مانع و رادع نقش مهمی در نظرگاه رمانتیک دارند دقیقاً از آن رو که نمی گذارند عطش شور و تمنا سیراب شود؛ آن ها شور و تمنا را در بالاترین درجه اش نگه می دارند. آن ها ناکامی های عشق به حساب نمی آیند، بلکه کامل ترین نمونه های عشق محسوب می شوند. داستان رومئو و ژولیت به همین دلیل مثالی کلیدی از عشق رمانتیک است. مرگ، بعد از یک شب در کنار هم بودن، مانع از آن می شود که این زوج ناگزیر باشند شور و تمنای متقابل خود را حفظ کنند. آن ها نمی توانند ملول یا خسته شوند؛ نمی توانند

عادت های ناراحت کننده یا خصوصیات آزاردهنده در وجود یکدیگر را دریابند؛ ناگزیر نیستند با هیچ گونه اختلاف عقیده یا سلیقه مواجه شوند.

دریافت رمانتیک از عشق توجه ما را به لحظات آغازین رابطه معطوف می دارد. این دریافت عاشق شدن را ذات عشق به شمار می آورد. به این اعتبار، عشق متضمن دلمشغولی پرشور و هیجان نسبت به معشوق و سرخوشی در حضور اوست. مشخصه آن اعتقادِ سرسختانه و پرشور است به این که دیگری یگانه کلید خوشبختی فرد است. هنگامی که دو کس عاشق یکدیگر می شوند، به زودی زود نسبت به هم احساس صمیمیت پیدا می کنند؛ موانع معمول ملاحظه کاری و خودداری به یکباره فرو می ریزد. انزوا از میان برداشته می شود و صمیمیتی توأم با سرور در کار است. این عشق، البته، نسبتاً زودگذر است. ممکن است، در درخشندگی و سرزندگی تمام عیارش، چند روزی، چند هفته ای، یا چند ماهی بپاید. تنها زمانی بیش از این بردوام می ماند که معشوق حضور نداشته باشد یا دست نیافتنی باشد. در زمانی که این عشق به قوت خود باقی است، «عاشق» یا غوطه ور «در عشق» ایم – شور و

تمنایمان بر ما چیره است. از آن رو که این عشق تجربه‌ای است تا این حد درخشان و خیره‌کننده، و نیز از آن جا که با این بالاترین درجاتِ سرخوشی و نومیدی پیوند دارد، اصلاً جای تعجب نیست که وقتی به عشق فکر می‌کنیم، این گونه از عشق اولین چیزی باشد که از خاطرمان می‌گذرد.

به نزد خوانندگان قرن هجدهم، ورتر به جهت شدت احساساتش شخصیتی نامتعارف و هیجان‌انگیز بود. او به حلقه «نجبای احساس» تعلق داشت – که به واسطه شدت و عمق شور و تمنایشان، و نیز خودآگاهی‌شان نسبت به آن‌ها از توده مردم مجزا شده بودند. ورتر علاوه بر فهم متعارف و میانه رویِ طبقه متوسط، در برابر فرهنگ ظریف و آراسته نیرنگ و حسابگری نیز سر به مخالفت برداشت. این یک نشانه توفیق رمانتیسم است که احساساتی از این دست – احساساتی که زمانی تصور می‌شد فقط در صلاحیت نخبگان معنوی است – امروزه روز رواج دارند. این روزها قابلیتِ داشتن شور و تمنای رمانتیک وجه فراگیری از طبیعتِ انسانیِ مدرن به نظر می‌رسد. درست همین عمومیت است که یک جنبه خاصِ نگرش رمانتیک را نسبت به عشق

نشان می دهد. برای عشق ورزیدن حاجت به چیزی نیست مگر قلبی مشتاق – مگر در گشودن به روی احساس. و مگر چیزی هست که بیش از لطافت یا طبع لطیفمان بخواهیم در خودمان ببینیم. تا آن حد که خودمان را دارای قابلیتِ احساس می بینیم، خویشتن را برخوردار از قابلیت عشق ورزی در نظر می آوریم. به تعبیر دیگر، عشق فقط یک شرط دارد: داشتن شور و تمنا. و هر کس می تواند این شرط را برآورده کند. نگرش رمانتیک حامی دریافتی از عشق است که به تمام و کمال رنگ و بوی دموکراتیک دارد.

ما خواستار آن هستیم که عشق پایدار بماند. اما نظرگاه رمانتیک تنها به مراحل آغازین مواجهه با شخصی دیگر توجه دارد. این نظرگاه توجه ما را به این موضوع جلب می کند که روابط چگونه آغاز می شوند، اما به ما نمی گوید که وقتی طراوت اولیه رخت بر بسته است روابط به چه صورت ادامه پیدا می کنند. در حقیقت تأکید رمانتیک بر شور و تمنا، دورنگری یا نگرش آدمی به درازمدت را خدشه دار می کند. از این منظر، هنگامی که شور و تمنا کاستی می گیرد، گویی عشق در حال افول است. بخش بعدی رابطه صرفاً شفق دوران حقیقی عشق است.

یا، اگر بعدها مشکلاتی وجود داشته باشد، فرض بر این است که برای آن که به عشق جان تازه دهیم، باید سعی کنیم به شکوه آن روزهای نخستین برگردیم. این اندیشه هر قدر هم که دل انگیز باشد، چه بسا باعث شود از توجه به مطالبی مهم تر باز بمانیم. شاید عشق بلندمدت به واقع چندان شباهتی به عشق رمانتیک نداشته باشد. تردیدی نیست که عاشق شدن جنبه مهمی از عشق است. اما برکشیدن آغاز رابطه جفا کردن در حق آینده آن است – این کار الگویی گمراه کننده برای تفکر درباره عشق به دست می دهد. عشق روندی است که در گذر زمان می بالد و دگرگونی می پذیرد. بدین قرار، توصیف آنچه در مرحله ای بعد جریان دارد ممکن است تفاوت زیادی با شرح و بیان مرحله آغازین داشته باشد. این که درباره کل روندی بر حسب تجربه آغاز آن داوری کنیم نشانه ناپختگی است.

فهم کل نگر ما را از عشق، لحظات آغازین آن از راه به در می برد؛ با این حال، آنچه همه ما می خواهیم عشق مستمر و بلندمدت است. عشق واقعی عشقی است که دوام دارد و مشکلاتی را که رابطه ای طولانی به ناگزیر برمی انگیزد تاب می آورد. مشکلات عشق هنگامی رخ نشان

نمی دهند که شور و تمنا جواب رد می گیرد یا هنگامی که دست
سرنوشت رشته رابطه ای را در اولین مرحله آن پاره می کند. طنز ماجرا
در این است که درست وقتی عشق ما دوطرفه می شود، وقتی رابطه ای
می بالد و گسترش پیدا می کند، عشق در بوته آزمون قرار می گیرد.
آنچه ما می خواهیم بفهمیم این رابطه بلندمدت است؛ ما جویای
دریافتی از عشق هستیم که بالغانه است.

۲. «عشق به راستی عامل متغیر است»

ممکن است فرض کنیم که اگر بناست عشق را بفهمیم، اگر بناست به دیدگاهی بالغانه درباره عشق دست پیدا کنیم، باید کار خود را با تلاش برای تعریف این واژه اساسی آغاز کنیم. به عبارت دیگر، باید در آغاز بکوشیم ماهیت عشق را در قالب یک جمله دقیق خلاصه کنیم؛ درست همان طور که، اگر امید می داشتیم نقش هنر را در زندگی دریابیم، می توانستیم کار خود را با تلاش برای تعریف هنر آغاز کنیم. در واقع نیز تلاش های بسیاری صورت گرفته است برای آن که بگویند عشق چیست. دامنه این تلاش ها از این تعریف بی نهایت شاعرانه که «عشق بال درآوردن روح است» تا این تعریف بدبینانه که «عشق خواب و خیالی بیش نیست» گسترده است؛ از این تعریف خوش بینانه که «عشق حلال عمیق ترین مشکلات زندگی است» تا این تعریف دلسردکننده که «عشق عبارت است از دوستی به علاوه رابطه جنسی».

این احکام هر قدر هم که جالب توجه یا پرمعنی باشند، هیچ کدام در مقام تعریف گیرایی چندانی ندارند. تعریف خوب دقیقا به ما می گوید که شیء مورد نظر چیست. فی المثل، تعریف علمی طلا – که برحسب

ساختار اتمی بیان می شود – ذات طلا را عیان می کند. این تعریف دقیقاً به ما می گوید که چه چیزی طلا را از سایر فلزات متمایز می سازد و تبیین می کند که چرا طلا آن خواص مشهودی را دارد که واجد آن هاست. طلا به سبب ساختار اتمی اش چکش خور، سنگین و زرد است. این همان عامل مشترک نهفته‌ای است که همه چیزهایی که طلا هستند آن را دارند. تعریفی که این عامل بنیادین را به چنگ می آورد و بیان می کند قدرت تبیینی بسیاری دارد.

با این حال، تعاریف متنوع عشق وقتی با این معیار سنجیده می شوند به هیچ روی چندان قرین توفیق نیستند. ممکن است از خود بپرسیم به چه دلیل نتوانسته ایم تعریف خوبی از عشق پیدا کنیم. آیا دلیلش این است که عشق، همانند خدا، رازآمیزتر، ظریف تر یا وصف ناشدنی تر از آن است که در قالب کلمات بگنجد؟ آیا ما نادان تر از آنیم که ذات حقیقی عشق را به چنگ آوریم؟ از بختِ بدِ کسانی که مجذوب اسراند، تبیین ساده تری در دست است: تبیینی از این که چرا قادر نبوده ایم عشق را تعریف کنیم. ویتگنشتاین (۱۳) در کتاب پژوهش های فلسفی (۱۴) به این تبیین اشاره کرده است. در آن جا او توجه ما را جلب

می کند به نحوه ای که انواع مختلف کلمات روزمره را به کار می بریم، و کلمه «بازی» را نمونه اعلا ی خود در نظر می گیرد. جان کلام او این است که ما عملاً نمی توانیم حتی از این واژه ساده تعریف قانع کننده ای به دست دهیم. فی المثل، اگر بگوییم که بازی ها همواره خصوصی تی رقابتی دارند، چنان که شطرنج و فوتبال این گونه اند، کسی متذکر خواهد شد که بازی های جنسی و ورق بازی های تک نفره برنده یا بازنده ندارند. اگر بار دیگر سعی کنیم و بگوییم که بازی ها همواره متضمن قواعدی هستند، در جواب گفته خواهد شد که بازی های خیال بافی کودکان از قواعدی پیروی نمی کنند. کلمه «بازی» را نمی توان به صورتی کافی و وافی تعریف کرد؛ با این حال، دلیلش این نیست که چیزی رازآمیز یا روحانی در بازی ها هست. چنین نیست که بازی ها حقیقتاً ذاتی داشته باشند که ما به نحوی قادر به درک آن نباشیم. به جای آن، تبیین مورد نظر به این صورت است: ما وسوسه می شویم که فرض کنیم عامل مشترکی هست که همه چیزهایی را که نامی واحد دارند به هم می پیوندد. آن گاه هدف تعریف عیان کردن این عامل مشترک خواهد بود. وقتی در رسیدن به تعریفی ناکام می مانیم، به این

فرض رو می آوریم که دلیل ناکامی مان این است که آن عامل مشترک از چنگ ما می گریزد: عامل مشترک وجود دارد – موضوع فقط این است که ما نمی توانیم آن را به دقت مشخص کنیم.

آن چیزی که ویتگنشتاین محل تردید قرار می دهد همین فرض نهفته است. چه بسا همواره عامل مشترکی وجود نداشته باشد که همه آن چیزهایی را که به نامی واحد می خوانیم به هم پیوند دهد. چه بسا اقسام ارتباط ها و بستگی ها و دل بستگی هایی که با لفظ «عشق» آن ها را بزرگ می داریم ماهیت مشترک واحدی نداشته باشند. چه بسا غایت تلاش برای تعریف این ماهیت مشترک از بنیاد خطا باشد.

این که نمی توانیم کلمه ای را تعریف کنیم بدان معنا نیست که کاربرد آن کلمه بی حساب و کتاب یا بی نظم و نسق است. درباره نحوه ای که کلمه «بازی» را به کار می بریم قدری بیش تر فکر کنید. ما از آن رو پاره ای چیزها را بازی نمی نامیم که آن ها در ذاتی نامشهود به نام «بازی بودگی» (۱۵) شریک اند. با این حال، به تعبیر ویتگنشتاین، بازی ها اقسام گوناگونی از «شباهت خانوادگی» را در خود جلوه گرمی کنند. به طور مثال، کودکان برای سرگرمی بازی های خیال بافی [یا خیال بازی]